

(الرَّجُلُ الرَّجُلُ) بند دست را در
 زیر هر دو پا گذاشت و در آن رجیل
 الشَّاةُ بَسْتُ بِرَدِّهَا نِيَّ كُوسِ بِنْدِهَا
 در واد رجیل الکلام بابیه نهنت
 سخن را در واد رجیل الخطبه لک
 و ارجیل بویا به منفرد شد در
 خود و ارجیل الفرس گاه میوه
 و گاه گام رفت اسپ یا میانه روش
 رفت و گویند ارجیل رَجِيلُكَ
 یعنی لازم بپیر حال خود را و لقال
 اَمْ هَيْكَ مَا اَرْجَلْتِ یعنی کار تو
 آنست که در آن منفرد سستی بر
 خود و ارجیل الطعام بخت طعام
 را در دیک سنگ با مس نو نیز
 ارجیل پاسے کسی گرفتن فتن
 (تَوَجَّلَ) سوده پاگردید از پیاده
 و تَوَجَّلَ الْكَلْبُ بند دست را در
 زیر هر دو پا گذاشت و در تَوَجَّلَ
 الْهَيَّاءُ برآمد و بند شد در و تَوَجَّلَ
 تَوَجَّلَ الْبَيْتُ در چاه فرود آمد و
 کذا تَوَجَّلَ فِي الْبَيْتِ نو و تَوَجَّلَ
 فَلَانَ پیاده رفت و تَوَجَّلَتِ
 الْمَرْأَةُ بِمُحَمَّدٍ گرید نو و نیند
 تَوَجَّلَ مُوسَى لِبَنِي إِسْرَائِيلَ
 سرج هم (سرجیم) بالفصح امری که
 حقیقت آن معلوم نشود و فیلد نیز
 عیب و لعنت و دشنام و اسم چیز
 که بدان رجم کنند رَجُومٌ جمع عداوی
 و کشتن و سنگسار کردن و بفا حشه
 نسبت کردن کسی را و بگمان سخن
 گفتن و را بزن و دور کردن و شام
 دادن عداوی و الفعل من نصرا
 (سرجیم) محرکه چاه و تنور و جیسے

فراخ گرد و کوبے ست با جا و در گویا
 بر اوران واحد آن رجم بالفصح
 است یا بفتحین قاله کسراع البعوثی
 فی القاموس و کاذری کیف هو
 فلتا هو جمع علی صورته المفسر
 کالخشب قاله ابو حنیان
 (سرجیمه) بفتح و ضم گور و بضم سنگها
 که بر تو بنند و علامت و نشان و
 خانه گفتار و خارا و چو بها که گرد آرد
 خرابی نیک نهند دست کسی بر آن
 نرسد
 (سرجیم) بضمین شعلت که بدان
 دیوار است و سنگها سے کلان است
 که بر کور بنند تا خراشته شود و رجم
 کسر و سرجام کجیل جمع و مینه
 فی وصیة لا توججوا قبوری ای
 لا تجعلوا علیها رجم ادا ان لا یسکنتم
 قبورکم و یروی بالتحقیف و الصحیح لله
 شدت و علامت و نشان
 (سرجیمان) یعنی همی ست بخار بود
 (سرجام) کتاب موضعی است و
 سنگی که بر میان بندند و بچاه اندازند
 تا آب را معلوم نمایند و سنگی
 که بر طرف او بندند تا زود فرود آید
 و آنچه بچاه نیاستند تا در عرض
 آن چوب گذازند بر آسته نو
 (سرجامان) بالکسر و چوب است
 که بر سر چاه نصب کنند و بر آن
 چوب چرخ گذازند
 (سرجیم) کاسیر کشته و سنگسار و
 رانده شده
 (سرجام) بالفصح کوبے ست
 (سرجوم) کشته و سنگسار و رانده

شده و قرآن گاه است عاجیان را
 در بادیه و در رجم عصری از شهر
 قید عبد القیس است و رجم دیگر
 از مهتران عرب بود که با پادشاه
 حیرت مفاخرت کرده پس گفت
 اورا قد رجمتک بالسهف
 (سرجیل) رجم (سرجیم) کسب مرد قوی سخت
 گویا که رجم دشمن است و اسپ که رجم
 خود زمین با رجم کند
 (سرجام) بالکسر شتریکه در از کشته
 گردن خود را در رفتار یا شتر سخت بپیر
 و آنکه در رفتن بسیم خود سنگریزه انگیزد
 (سراجیم) سخت زشت و تبهج و ملامت
 بن عوام محدث است
 (سرجیم) القبر نشاندار ساخت
 که بر یا سنگها نهاد بر آن نو و رجم
 فلان نیز تند رفت
 (سرجیمان) بالفصح کهنون و سرجیمان
 بالفصح کز عرفان و سرجیمان بضم جیم
 کابیقان قیلماهی توجیم جمع
 (سرجیم) کلامه بیان کرد زبانی را
 بزبانی دیگر و قدم رفتی ت سراجیم
 (سراجیم) بنبر و کادی و سخن
 در ستاب دی یا نام است نو و رجم
 فی الحرب سخت ممانه کرد و در مفاخرت
 در حرب جیسے
 (سرجیم) کسب مرد قوی سخت
 حقیقت آن آگهی نشود
 (سرجیم) سنگ بر سر گور نهادن
 و به بنداشت سخن گفتن و رجم
 (سرجیم) بعضی آن رجم است
 (سراجیم) ای الحیارة سنگ است
 کردند با هم

رجحان (سراجون) که صاحب
 خو کرده و الفت گرفته بجای
 (سراجین) که بزرگتر شده
 (سرجینه) که سفینه جماعت
 (سرجینه) که چینه سوخته است
 بیزب
 (سراجان) که در اوادی است بنی
 و شهریت بغایس و يقال فیها رجحان
 ایضا از آن شهر است محمد جانی بن
 حسن و محمد جانی بن یوسف و عبد الله
 رجانی بن شعیب و بیاورش محمد
 رجانی که محدث اند
 (سراجوند) که در وی خشک میانه
 بنی که نشان در وی پدید آید
 دن (سراجین) که مکان سراجی است
 که در سجده و در سجده ایست
 غایرها مکررند و الفت گرفته
 سجده و یثبات حیمه بلضادع
 و سرجین و بنه سراجی است
 باز داشت سوره را در هر دو آخر
 خدش و او نیز با او است ستور
 زورخانه بر علف و در سرجین
 الذابیه رجودا باز ایست ستور
 از چه ایست سوره و سراجین قلافا
 شرم داشت از وی
 (سراجین الدابیه) باز داشت ستور
 راجبت علف
 (سراجین الدابیه رجینا) باز داشت
 ستور را در خانه بر علف
 (سراجین امریه) که سفینه و شوریده
 کار ایشان و سراجین الدابیه رجینا
 یافت مسکه و صفای نشد از آن
 و تهاه گردید و نیز از سراجان بریم

نشستن چیزه و قامت نمودن
 سجده
 رج ۵ (سراجیه) بالفتح بر دم
 چنگل در زون و در آویختن آن
 و کوایدن کوک و الفعل من سرج
 (سراجیه ارجاها) سپش گذشت
 کار از وقت آن
 سرج و (سرجا) امید صدیاس و
 میدوشتن سرجو بفتح و رجاء
 و رجاء باله و رجاء و مثله و الفعل
 من بصره رسیدن و منه قوله
 تعالی و سالکم لا ترجون الله و عباد
 ای لا تخافون عظمة الله و کراه چاه
 یا عام است و سید رجوان شینه آن
 و منه فی الامتیه تراوی به الرجاء
 ارادوا ان وقع فی المهادک از رجاء
 جمع در وی است سرجس و موضعی است
 بوجره
 (سراجوی) بالفتح و لغیر حاجت
 (سرجوان) بالضم سرج و جامه
 سرج و سرجی است سخت سرج و سرجی
 و نشاسته و درختی است که شکوفه
 سرج و در سرج سراجوان
 (سراجوانی) مذکر است بوسه
 یقال هو اخر از جوانی یعنی سخت
 سرج
 (سراجیه) بالضم و التثنیه کالتثنیه
 امید داشته زبیه مشاء یقال مالی
 فی فلان رجیه ای ما از رجاء
 رشیده نام صحابه غنوبه
 بصره است روایت کرده از وی
 ابن میمون حدیثی را در باب تقدیم

سرفرزد
 (س) سرجی من الکلام باز ایستاد
 دشمن و سرجی علیه مجهولانه
 شد بروس سخن
 (سرجیه) اگر وی است از مسلمانان
 که قول کرده شهادت را مقدم کردند و
 عمل با پس انداختند و میگویند که
 با ایمان معصیت هر کند چنانچه با کفر
 طاعت و مذکورت در سجده
 (سرجی البیوت) که راه ساخت بر آن
 چاه و ورجی الصیدل نرسید
 صیاد و شکاری است و سرجیت الناقه
 قریب بزاون رسید فاقه مرجه
 لغت است از آن مرچی مثله و نیز
 سپش انداختن کاری را يقال
 سرجیت الامر لذا الخرقه بهمانه
 و کاه و مزاج و مرچی و مرچی و
 مرچاوی لغت است از آن
 (سرجیه) امید و شستن
 (سراجا) از سید ابراهیم و نیز از رجاء
 امید و شستن
 (سرجی) امید و شستن
 سرج ب سرجی بالفتح فراح
 و المونث بالهاء یقال بلدا سرجی
 و سرجی سرجیه از اعلام است
 (سرجیه مکان) بالفتح و سرجک
 کشادی بجای و ساخت آن خود
 سرجه الوادی آب است با آن از
 دو پانصد نوره سرجیه الشام فریم
 آمد نگاه آن خود نیز رجیه
 جائی سب و جاسه گیاه تاک
 و زمین فراح بسیار در وی مانند
 که در وی مردم بسیار فرود آید

<p>در حجاب گفت</p> <p>روح ج (در حجاب) بالفتح باربعه طوق روح خورده اسله رخبة</p> <p>(روح) فوکه فراخی سم و سوسه (روح) بضمین کاسهائی بزرگ فرخ</p> <p>(روح) بز کوهی فراخ سم شگفته و کذا لطفه دو روح اولی است فرخ مرو</p> <p>فراخ کف پا که همه بز زمین رسد صد حصه ستار مونت</p> <p>(رشی) رخخ (چیز فرخ پنهان) رخراج مشد و و علی رخخ</p> <p>زیت فرخ و قلع رخخ کاسه فراخ نزدیک تک</p> <p>(رخرخان) کوهی است نزدیک عکاظ و اسجا میان بنی عامر جنگ واقع شده و و شی رخرخان چیز فراخ پنهان</p> <p>(رخرخان) تبک چیزی که خوست زید و رخرخان با تکلام سخن مرسته گفت و میان زد کرد آنرا و و رخرخان عن کلان پوشید و و (تو حرحت الغریب) فرخ کرد پایها آمینر اندازد</p> <p>روح صن (رخخن) بالفتح رشک دریده و توشه وان کهنه (رخخاف بن ایتس) بن حخته بالتحرک صحابی است غفاری (ثوب) (خیض) کامیر جاشسته (رخخفاء) کعشره عرق که در ک تب آید یا عرق بسیار که جلد را پوشد</p> <p>در حخته ماکسرو با ضم وی ست که نزدیک مریه مر الصار و</p>	<p>در بند و اکثر اسبیه</p> <p>(رخخب) قبیل است از عهدان یا شتر نری بوده است یا جاشی است</p> <p>ومن النجائب الارعبیات و نام مرد (رخخبی) بالضم و القصر بین تین استخوانهای پهلو و سینه و و انعی ست در پهلوئی شتر</p> <p>(رخخائیب الخوم) فراخی اطراف زمین</p> <p>(رخخب) کمقد از اعلام است و نیز نام اسپ عبداللہ بن عبدالحنفی و نام جی که در حضرموت بود و و ذو مرحبا رعبید بن معدی کربفام</p> <p>ن بت است و و قولهم رحبا و اهلا یعنی باهل و جاشی فراخ رسد پس الفت پذیر و وحشت گیر و کذا و منہلا و موحبا و گویند مریبک الله و مریبک یعنی وسعت و مریبک و اسگر و اندو کذا مریبک الله و مریبک کس) رخخب رخبا بالضم و رخبا بالفتح فرخ گردید و و رخخبکم الدخول فی طاعة الکرام الکرم تخمین معنی وسع است یا لغت بذیل که تعدیه آن را جایز دارند قاله ابو علی یا بخذف جار است ای رحب بکم و امر حبا ارحبا یا فراخ گردید و از حبه فرخ گردانید از لازم تعبیر مرد ار حبا و اگر حینی بعینه امر و کمر است که بدان اسپ و شتر را ز جو کنند یعنی که شاد و شود و و بیان (رخخب) کمفظ نام مرد است ار حبا به توحیسا خوانده اند فراخی و و رخخبه فرخ گردانید و</p>	<p>رخاب بالکسر حب و سرجبان تحرک هر دو و تشکیل آنها جمع دو رجه است مراکب بن طوقی</p> <p>بر کنار فرات و و بی است بر شق و حله ست در ان و حله است بکوفه و موضعی ست بخنداد و وادی است که بجانب قبوت می رود و موضعی است بباد و و بی است بیلیم و صحرائی است در ان بسیار آب و بسیار دعا رخبی بالتحرک منسوب است بوسی و و و رخبه بالفتح یطی ست از قبیل عمیر</p> <p>(رخختان) دو استخوان اند هر دو بغل در اعلا سی پهلو یا مرجع هر آسیخ یا جاشی جنبش دل است (رخخب) مکره لطفی است از عهدان (رخخب) بالضم موضعی است در نزد (رخخبه) بالضم آبی است با جاد و پیای است در زمی فدوان از زمین که بودی کوه شمیم و و بی است در بر ابرق و سینه و و بی است نزدیک صنعا و و حیه بت میان مدینه و شام نزدیک وادی القرسی و موضعی است بنا حیه لجاة</p> <p>رخخب (کامیر فرخ و بسیار رخ) و فرخ سینه یقال دو رخخب الصلی را ای ایة</p> <p>(رخاب) اگر آب موضعی است بحوران و فرخ از هر چیز و و رخاب و یک فرخ و کذا امر تا رخاب</p> <p>(رخبا) بالضم موضعی است در رخاب (کتاب) ناجیه بابا و</p>
---	--	---

بنی سلیم را دآن را از حقیقت نیز گویند

در ریاض اشک و از ملامت در ریاضه با کسر کسب آداب دست دل

در ریاض با کسر جا مرکوب و بائی دست و ره شی شستن

و بائی پیدی انافتن مرا حیض جمع و منه حدیث فوجله

مرا حینهم قدم استقبال بها القبلة در کجوه من نوسه کرد و نور توبه در کجوه من اب رزشنه

رف ریاضه حقیقت است از و منه حدیث ابی لوانی المشرکین

ن لم یجدوا غیره فارحضوه بالماء و ریاضه معهوده مجهولا عرق آور و تب زود ریاضه

بالضم سم است از ان اشیا ریاضه با کسر ب مباحی

در ریاضه احاطا شستن در ریاضه است

روح و اشرف احاطا تیز کرد و مانند آنرا کائن الحابه

مبدله من الها روح و ریاضه که میری یا حوشه بین و پسته بین یا خالص

بے آمیغ یا سسته بی درد و نوعی خوشبوئی

در ریاضه کغراب می خالص و در ریاضه کغراب موضع است

بجای نزدیک میند روح ل در ریاضه بالفتح پالان شتر

در ریاضه جمع و منه الشتم یا

ابن ملقی الریحالی و نلقی ارحل الکلبان و جای باش مرد و درخت

و سباب پیرای ریاضه بالفتح پشت است و بالکسر

بیات پالان نهادن و بالکسر ریاضه یعنی نیکو پالان نهادن است

و غیره کویح شتران عام است و غیره یا کسر کوچ است و بضم یا کسر کوچ

مقصود و منه انهم ریاضتی ای اللوین اریحیل الیهم و یک سفره

بغیر ذلک ریاضه بالضم کبیر شتر تیرانا بر سیر و قوی

در ریاضه کتاب گسترده است و ریاضه با کسر زین یازین چرین

بے خوب است تحت تاختن آند بهت ریاضه جمع و قولهم

استقبلت ریاضه کثرتتے گویند که در حق یا خود در بدی و

ادیت تمجیل نماید و نام اسپ عام ریاضه و ذوالریاضه معادیه

بن کعب بن معادیه و ریاضه ریاضه کله است که بدان ریاضه خوانند

در ریاضه که میر کوچ و منزلی است میان که و بعضی بگوید ریاضه شتر

پالان بر نهاده و و جمل ریاضه شتر توانا بر سیر و المونث بالها

در ریاضه بالفتح سب سبید ریاضه اشلا ریاضه بالفتح و المد کوسپند

سیاه بدن سپید پشت یا برعکس آن ریاضه کوچ فرما ریاضه کوچ جمع

در ریاضه الصاجه ستوباکش

و فی الحدیث یجدون الناس کابل فمأکنه لیس فیها راحله هی البغیر

القوی علی الأسفار و الاحمال و النجیب الکامل الاوصاف

یستوی فیه للمذاکر و غیره و ها و له للمبذنه ای الناس کثیر

و المرضی منهم قلیل (مرحول) کعبه ستور بارش رحوله

در ریاضه ریاضه شتر پالان نهاده در ریاضه نام دارد یوسف عبده السلام

در ریاضه کتب ادبیک دانا و ما هر دیالان نهادن در ابوالریاضه

خالد بن محمد تابعی و عقبه بن عبید طاسی و رحال بن منذر و عمرو بن الرحال

و علی محمد بن رحال محدثان اند و رحال بن عذره مشهور است

در ریاضه پالان شتر ریاضه کولیات در قول فرزدق پالان منقش است

در ریاضه کبیر شتر قوی در ریاضه بالفتح فرود آمدن گاه

در ریاضه ریاضه ریاضه بالفتح پالان بر نهاده بر شتر و در ریاضه له نفسی

راذیت او صبر کرد و در ریاضه کوچ ریاضه

در ریاضه کعبه مرد بسیار شتر در ریاضه بسیار شتر شد مرد

در ریاضه البغیر قوی پشت گردید بعد ضعف و در ریاضه الابل فرجه

شدند بعد لاغری و توانا گردیدند بر کوچ و در ریاضه فلافا و او را ریاضه

بارش و ونیسه ریاضه ریاضه

داون ورام کردن ستورا
 رساحله مرأحله (باری داد و کج
 مرأحل (کمنظم چادر که در کجا ان
 صورت پالان بافت
 مرأحله کمنظم شتر یک بهان پالان
 نهاده و آنکه پالان او را فرود آورده
 باشد از لغات اصداوست
 بجمله توحیلا کوچ فرمود او را
 او رحل فلاناً بسینه برده است
 و سه شمشیر را و نیز توحیل سپیدی
 سیاهی آمیخته یا سرخی بر هر دو نشان
 از رحل البیان پالان بر نهاده بر شتر
 و از رحل القوم عن المكان کوچ
 کرده و از رحل البیان سیر کرده و
 رفت و در نیز از رحل کوچ توحیل
 (توحیل) سوار شد ستورا و توحیل
 القوم کوچ کرده و توحله بکله با
 پیش او را بنا بسند
 رقاقه مسأرحله (شتر ماده نجیب
 لا مسأرحله) کوچ خوب است از سه
 روح م احم رحیم - بالضم که ام
 الرحیم شد
 (سرحله) بالفتح و بیکر بخشود و
 مهربانی کردن مرأحله بالفتح و رحیم
 بالضم و بضمین شد و الفعل من سمع
 و نبوت و منه یختم بوحته ای
 بنبوته و نیز وجه از اسماء و اعمام
 عیان است
 (مرحم) بالکسر و کتف نه و ان دی
 سوز و غلیظی و قرابت یا اصل قرابت
 و اسباب آن اسباب جمع
 (مرحوم) که عبود شتر ماده یا زبده بعد
 وضع بیمار رحیم کرده و بمیرد یا طبع است

که در زه دان عارض و مانع قبول
 آب منی گردد یا آنکه بزاید و سلامتی
 آن بر نیاید رحامة بالفتح مصدر
 است از من و الفعل من کرم رحیم
 بالفتح و بالتحریک شد و الفعل من سمع
 یقال رحمت رحامة و رحمتا و کذا
 رحمت مجبولا یعنی بسیار رحیم گروه
 (مشافه رحیم) گویند اما سیده زکاء
 محمد بن محمود - کمرویه محدث است
 (مرحمان) بخشاینده رحیم شد و
 کما اسمان مشتقان من الرحمة الا
 ان الرحمن مختص بالله تعلقه و کذا
 یجوز ان یسمی به غیره و رحمان
 الیمامة - مسند گذاب است
 (مرحیم) بن مالک جزبجی که بر رحیم
 بن حسن و بهقان محدثان اند
 (رحمی) بالضم و القصر مهربانی
 (رحماء) بالفتح یعنی رحوم است
 (مرحوم) مهربانی کرده شده و مرحوم
 عطاء محدث است
 (مرأحوصة) مدینه مشرفها الله تعالی
 (سرحوت) بالتحریک من الرحمة یقال
 سرحوت خیر لک من رحمتی ای
 توبه خیر من ان ترحم یعنی توبه خیر است
 است برای تو از یک مهربانی کرده شوی
 ولم تستقل الا مزدوجا
 (مرحم) بیتا للمفعول مهربانی کرده
 شده شد و للمبالغة
 (مرحم علیه ترحیما) مهربانی نمود
 بروی و در نیز ترحیم - رحمت
 گفتن کسی را
 (ترحم علیه) مهربانی نمود بروی
 و رحمت الله گفتند اهل او این معنی

در ترحیم بیشتر است
 (تواحم القوم) یکدیگر مهربانی کردند
 روح م س - (مرحامس) کتلا
 مرد و لاد
 روح و (سرحا) شک آسیا
 مونت است روحان تشبیه
 (ان) سرحوت الرحا ساختم آسیا
 را گردانیدم آنرا و در رحمت الحیة
 گرد شمار
 (توحت الحیة) یعنی رحمت الحیة
 است
 روحی (رحمی) بالقصر شک آسیا
 مونت است روحان تشبیه روح
 و ادحی و روحی و رحی جمع من ملکها
 قال دحاء و دحاءان ارجیه مثل
 عطاء و عطا ان و اعطیته و سینه
 و پنجم سبب خست و باره زمین کرد و بنده مقدا
 یک کرده یا عام است و سخت ترین
 جا سے جنگ و مہتر قوم و جماعت
 عیال و دندان و قبیلہ بزرگ بر
 خود و تره است و شتران کہ بہ بنو سے
 آروہ گزند و سبب خست و سبب و حشر
 بسیار فرام آمده اسباب جمع در ہمہ
 نام اسبی کہ ہے ست میان بیمارہ
 و لبرہ و موضع ست بسجستان ان
 موضع ست محمد بن احمد بن ابراہیم و
 و سرحی ابطریق موضعیت بنفد او
 و سرحی بجای موضعیت ست بیلا و عرب
 و سرحی الشحاب مستدار عا و
 و سرحی حکما یا دہے ست بہ کوفہ
 کذا فی النسخة الصحیحہ و سرحی المثل
 موضعیت ست و احمد بن عباس بن سک

<p>گروانید آن را با اوزان شمر و اوزان یافت و اوزان ظریف (رُخَصَّ له فی کذا توخیصاً) رخصت و او مراد را در کاسه را بر لخصه ادتی صاً اوزان شمر و اوزان ظریف</p>	<p>و شوریده گردیدن رسته (رُخَصَّ) سسکان منزه یک مست روح و سرخوودة انزوی و نازکی و فراخی و اوزانی و فراخی زندگانی و الفعل من نصرا</p>	<p>محدث است (ابو روحی) کسی احمد بن حنبل است (رُخَصَّ) کسمیه چاهی است نزدیک جحفه (ارخاخ) دبی است بواسطه اوزان ده است علی ارحامی بن ابی الکریم است (روحی) بالفتح سخت ترین جاسی جنگ (رض) (رحیت الرخا) یعنی رجوا الرحا است و از لغتیم در هر دو معنی پس بیل زبردت آمده</p>
<p>و اوزان ظریف (رُخَصَّ) آسان گرفتن بعدی نبی و یقال رُخَصَّ له توخیصاً توخَصَّ ای لم یستقص (ارخاخ) اوزان شمر و اوزان ظریف</p>	<p>(رُخَصَّ) بالکسر و تشدید الدال کار و تپ مرد و نرم استخوان بسیار گشت و المونش بالها مویقال ایضاً دخل الشباب امرؤة رخود الشباب فی طبعه روح ش (عبد بن حسن) بالفتح مویقال (ارخاخ) اوزان شمر و اوزان ظریف روح ش اسمعیل بن حسن بالفتح مویقال</p>	<p>(رُخَخ) کحدث بسیار (روح بن زید) کجفر نام مردی روح رخ (ارخاخ) بالضم گویا است نرم یا گیاه تازه و مهره است و در طریح رخاخ و ریخته کعبت جمع و در معنی است بزرگ جبهه که گردن را بمنقار یا پنجهال زده شده می پرود قال الخاقانی و هذا الطائر فی جزائر الصین یقول جناحه الواحد عشرة آلاف باع پشته است از پشتهانی نیشاپور از نیشاپور است درون رسته ابن عبد الصمد نیشاپوری</p>
<p>روح ف - (رُخَفَّ) بالفتح سکه تنگ یا نرم و سست رُخَفَّ شد و قد یخربک الأجل حُرُفُ الخلق رخاف جمع و نوعی اوزان</p>	<p>(رُخَفَّ) بالفتح جنبش (رُخَفَّ) مضطرب شد و جنبید (رُخَفَّ) جنبید روح ص - (رُخَفَّ) بالفتح نرم و نازک یقال هو رخف لیسه او نازک اندام است و کذا اصبح رُخَفَّه انکشت نازک رخاس جمع شد و ذ اذخوصة و رُخَفَّه معة اوزان و الفعل من کرم</p>	<p>(رُخَفَّ) بالفتح مومسی است (رُخَفَّ) کسحاب زیت فراخ و زمین نرم یا فراخ یا زمین و مید که زیر پا شکسته گردد و رخاخنی جمع (رُخَفَّ) اگر مان دبی است بدو رخ طین و رخاخ گل تنگ طین رخاخ شد</p>
<p>(رُخَفَّ) بالفتح و ضم تنگی و سستی خمیر و مانند آن سرافه تحریکه مشاء و یقال صار لنا رُخَفَّه یعنی گل تنگ گردید آب (رُخَفَّه) کفینه منیر تنگ و سست و سکه تنگ رخاف جمع و حجارة رخاف بالکسر سنگهای نرم و سست قال فی القاموس کانهما جوف هلك البطح اللقیین و عند بعضهم کانهما حُرُفُ الخلق (رُخَفَّ) النجین رخفا و رخفافة و رُخَوَفَة تنگ و سست گردید</p>	<p>(رُخَفَّ) بالضم اوزان و اوزان و اوزان شدن و الفعل من کرم (رُخَفَّ) بالضم و ضمین آسان و فراخی در کاره و آسان فرمودن کاره راه دستوری و اوزان خدایه نیده راه و تخفیف کاسه و نوبت آن و اوزان</p>	<p>رُخَفَّه (رُخَفَّه) بالفتح مومسی است (رُخَفَّ) کسحاب زیت فراخ و زمین نرم یا فراخ یا زمین و مید که زیر پا شکسته گردد و رخاخنی جمع (رُخَفَّ) اگر مان دبی است بدو رخ طین و رخاخ گل تنگ طین رخاخ شد</p>
<p>(رُخَفَّ) بالضم اوزان و اوزان و اوزان (رُخَفَّ) النجین (رُخَفَّ) النجین رخفا و رخفافة و رُخَوَفَة تنگ و سست گردید (رُخَفَّ) النجین (رُخَفَّ) النجین رخفا و رخفافة و رُخَوَفَة تنگ و سست گردید و انیدم خمیر را و افزووم آب را در آن</p>	<p>(رُخَفَّ) بالضم اوزان و اوزان و اوزان (رُخَفَّ) النجین (رُخَفَّ) النجین رخفا و رخفافة و رُخَوَفَة تنگ و سست گردید (رُخَفَّ) النجین (رُخَفَّ) النجین رخفا و رخفافة و رُخَوَفَة تنگ و سست گردید و انیدم خمیر را و افزووم آب را در آن</p>	<p>(رُخَفَّ) بالضم اوزان و اوزان و اوزان (رُخَفَّ) النجین (رُخَفَّ) النجین رخفا و رخفافة و رُخَوَفَة تنگ و سست گردید (رُخَفَّ) النجین (رُخَفَّ) النجین رخفا و رخفافة و رُخَوَفَة تنگ و سست گردید و انیدم خمیر را و افزووم آب را در آن</p>

رنج لرخجل (بالکسر و ماده خجله)
 بالکسر و کتف مشد انرخجل
 رخال و یغم و ریخلان و
 زخلة و رخلة جمع
 (اربخلة) بالکسر نام مد صالح
 بن مبارک که محدث است
 (رخجیل) کزیر نام اسب بنی جعفر
 بن کلاب
 (ربو رخيلة) کجینه لطنی است
 رخ م. (ارخیم) محرکه شیرین
 و مهربانی و دوستی و نرمی و منعم
 قولهم القی علیہ رخمة و رخمة
 ای محبت و ولینه منعمیت میاشام
 و نجد و آب رلبه است بکه یاراه
 در کوه است در آن و سغی است
 مردار خوار که بفارسی آن را کرگس
 گویند رخمة کیچه زور و پوست
 آن قاطع نیزف الدم و لقیام
 و سنده جراحیست و با سر که جهت
 قوبا و حسار نافع و تلخ آن طلا
 جهت زهر بار و جو آن و بخور
 گوشت خشک آن با خردول
 سفت با جهت مل الفقا و
 مروی که آنرا زمان بسته باشد
 و جهت تسهیل ولادت نیز
 نهادن پر بازوئی راست یا چپ
 آن میان هر دو پاسه زن جهت
 تسهیل ولادت و قطور سرگین آن
 با سر که در چشم جهت رفع بیاض و
 درد گوش و بازیت جهت از
 کرسی و نقل سامع و طلاست سرگین
 آن با سر که انگور بر برص باعث
 تغییر لون و عکبر بیان یا خام آنرا

سائیده در روزت - بار و نهر بار
 سه و انگ با سر که نبوشند تا سه
 روز متوالی جهت رفع جنون
 (ارخمة) بالفتح موصی است
 به بلاد نهریل -
 (ارخیم) لغبتین پاره از فند
 لغتین (ارخیم) اسپ سپید سر
 سیاه بدن
 (رشاة رخماء) گو سپند سپید سر
 سیاه بدن
 (ارخیم) کصاحب مکیان بیضه
 در زیر بال گرفت
 (ارخیم) کامید کلام نرم و آسان و
 نام مردی و دادی است در
 جادیه رخیم و ختر نرم و آسان
 گوئی دست آواز
 (ارخیم) کزبید نام مردی و
 رخیم بصری بر وزن امیر یا زبیر
 و حسن بن رخیم محدثان اند
 (ارخیمه) کسفینه آبی است بیماری
 مرئی و عذران و جادیه رخیمه
 دختر نام و آسان گوئی
 (ارخیمه) کجینه نام آبی
 (ارخام) کغراب نام موصی و سنگی
 است و نیزم و آن انواع است
 برنگ مے و زرد و برنگ زرد و
 مرغی است سیاه رنگ زرد و رخ
 آن جهت قطع خون جراحی در
 حال و خوردن یک مثقال سائیده
 آن باشد سه روز جهت انواع
 و مامیس و خوردن سائیده آن
 که از آن لوح قبره ساخته
 باشد بنام معشوق تسلی بخش

عاشق از عشق
 (رخامة) بالضم گیاهی است
 در خامی (بالضم) و القصر گیاهی
 است و باد نرم
 (ارخمان) موصی است و در نجا
 تا بطشت کشته گردید
 (ارخمان) بالضم غاشبه
 است بفارس
 (ارخیم) کینصر و بفتح کرگس نرم
 در آن لغات است برخوم نخمه و
 برخوم بوقیه و یقال ما ادیا
 ای ترخیم هو - بالضم و ضم الحاد
 و فتحه و کذا ای ترخیم و ترخمة و
 و ترخمة و ترخمة هو یعنی نینم
 که کدام کس است آن شود نینم
 ترخیم بالضم و کجند بقبیل است
 خود و ترخیم بن و ایل بن غوث
 ترخمی و محمد ترخمی بن سعید
 و محمد ترخمی بن ابهر محدثان
 اند
 (رف) رحمة المرأة و کذها
 بازی کرد با بچ خود و تحت الشی
 نرم گردانید ناز و تحت الکلام
 نرم و آسان دید و رخمه رخمة
 مهربانی نمود بر روی و محبت کرد و
 و تحت الدجاجة البیضة
 و علیه و تخاد و ترخما و رخمة
 محرکین بیضه را زیر بال گرفت
 (ارخیم) الکلام رخامة نرم
 و سهیل گردید و سخت الجادیه
 نرم و آسان گوئی شد
 (ارخیم) کحسن مکیان بیضه در
 نهر بال گرفته ترخمه شد

ارزخت المرحلة على بيضا
 بيضا زير بال گرفت ماكيان
 (مرحمة) كعطر ماكيان بيضا در
 زير بال داده
 (توخيم) بيضا را در زير بال ماكيان
 داون و انداختن حرف و آخر
 كلمه در ندا و در غير آن بضرورت
 لازم تسهيل للتطق بها
 سخ ن - (مرحان) بالفتح و
 ست ازان ده است حسن
 رغان ابن قاسم
 رخ و سارخو) مثلثه نرم
 و ست هر چيند سرخوة
 ميونك و بالكر و الضم سستی و
 نرمی برخوة مثل و حروف
 رخوة سيزده است يجمعها حسن
 حفظ شخص هر صفت فذ
 (رخاء) بالفتح و المد سستی
 و نرم و بقصر و ست و
 نرم شدن رخاوة بالفتح
 و رخوة بالكر مشد و الفعل
 من كرم و سمع و فرائض است
 فراخ زيبت شدن و الفعل من
 كرم و نصر و فتح و سمع بالضم
 نرم قال تعلقه فتعثر ناله اليج
 تجرى بامر و رخاء اى جعلنا
 هارخاء
 (رخيل) رايخ) مر و فراخ زيبت رخی
 كنه شد
 (مرخاء) بالكر سخت سوده نيتو
 فيه المذموم و الموت يقال
 فري مرخاء و اتان مرخاء و
 خيول ملانج

ارمخية) كالغنية هر چه فرو داند خسته
 شود از پرده و مانند آن و هر چه
 نرم و مست کرده شود از
 چيزی
 (مرخية) كمننة لقب جرح
 بن ملك بن شداد
 (ارمخا لا ارحا على) ست و
 نرم گردانيد آنرا و اسرخي
 عمارة آرمیده و بے بيم گرديد
 و اسرخي الفرحين دراز کرد
 رسن آنرا و كذا الملك اسرخي
 للفرس و اسرخي السائر فرونگ
 پرده را و اسرخي ذابته سخت داند
 سدر را و اسرخي الناقة فروشته
 گرديد بارك آن و وزير او رخاء
 نوعی از دو بدن سخت يا آن
 براد است
 (ارخاء مرخاء) نرم و ست
 گردانيد آنرا و سخت الناقة
 قريب بزادن رسيد ماده شتر
 و اسرخاء دور گردانيد آن
 (تواخي) دنگی و سستی و وزنگ
 کردن يقال تواخي السماء اى
 البطأت
 (اسارخت الناقة) فروشته
 گرديد بارك آن و نيز
 اسرخاء ست شدن و
 فروشتن بر چيز يقال اسارختي
 اللعيم يعنى فروشت و سبت
 گرديد و سستی و نرمی و فروشتگی
 روع (سردب) بالكر بار قال
 الله تعالى ارسله معي سردب
 يصديقني و فروسله پيوسته

و شكبارگران
 (سردبى) كالميرتياه و سيج كاره
 اودياء بدو همزه جمع
 (سرداءة) بالفتح تبايه و تباه
 شدن و الفعل من كرم
 (ف) ذذ اذبه يار و سى گردانيد
 او را و سرداءة يارا و گرديد و
 قوت داد و عمار ساخت او را
 و سرداء الحائط ستون نهاد
 ديوار را و سرداءة الجي سنگ
 انداخت او را و سرداء الابل
 نيك سياست نمود شتر
 انرا
 (ارداءة) اعانت نمود او را و
 و ارداءة على ماله افزود بر صد
 و و ارداءة السائر فرو گذاشت
 پرده را و نيز ارداءة يار كسى شدن
 و منه ارداءة بنفسي و آرام
 دادن و تباه کردن و گفت
 بر خود ثابت کردن چيندگی
 را بر قرار داشتن و كار بهج كاره
 کردن و بهج كاره رسيدن و
 ستون نهادن ديوار را
 ر و ب - ارداءة) بالفتح
 راه سرت
 (ارداءة) بالكر و فتح دال و
 تشديد با پيمايه است بزرگ بصر
 كه بيت و چهار صاع و شش
 ريبات را گنهائش دارد و
 كاريز روان بر روي زمين
 (ارمخية) باركين بزرگ که از
 خشت و مانند آن ساخته بشند
 و خشت پخته بزرگ

رَوْدَج (مهر بانی و نرمی نمودن
 روح - سراج) بالتحريك
 سرگین بره و بزغال نوژاد و سرگین
 اسپ گره و مانند آن که هنوز چرت
 نخورده باشند و آن مانند نخ
 ست مرکوک را
 (سراج) چرم سیاه و هوالمزاد
 فی قول ره ذبقة الهجاج کائنات
 سرولن فی اکلاذاج
 (سراج) و یک سر اوله چرم سیاه
 معرب رنده
 (سراج) پوست سیاه و سیاه
 که بدان موزه را سیاه رنگ
 کنند یا آن زاک است
 (سراج) در جاجا، حرکت
 رفت و گذشت
 روح - (سراج) بالفتح
 در و اندک
 (سراج) حرکت زمانه دراز و
 منه اقام عندا ردحامن
 الدهر
 (سراج) بالضم پاره زاید
 که در دامن خیمه یا پیش
 خرگاه درازند یا پرده که در آخر
 خیمه بفرز آید و سراجی و منه
 لك عندا ردحاة ای سعة
 (سراج) گریه تره فروشنده
 (سراج) کسب زن گران
 سرین و کاسه بزرگ و شکر گران
 و درخت بزرگ سبز ورق
 شام و شتر گران بار و تفاره
 لذ سبک یا از چوب که در آن
 جامه شویند و غسل کنند و گویند

بزرگ سرین و فتنه بزرگ و
 سخت بد سراج گکتب جمع دو
 منه قول علی کرم الله وجهه
 ان من وراکم امورا متماحله
 ذحاد یودی نردحاً کسک
 (سراج) بالفتح خانه که بر سر
 کفتابها کنند
 (سراج) کز بر از اعلام است
 (سراج) بالفتح از اعلام
 است
 (سراج) البیت - پاره راور
 دامن خیمه و پیش خرگاه در آورد
 و نیز سراج گرداگرد خانه را
 بگل گرفتن و يقال ما صنعتک
 فلافه فیقال صدحت ذذ یعنی بسیار
 فرزند آورد و ثابت و برجاست ماند
 در خانه شوی و کذا لك الرجل
 اذا اصاب حاجته والمرأه
 اذا احتضنت عندا
 (سراج) پاره در
 پیش خرگاه در آورد یا گرداگرد
 خانه را در گل گرفت
 (سراج) مبنی للمفعول
 فراخی
 روح (سراج) بالفتح سر
 شکستن و هر چیز که میان کافک
 باشد و العفل من فتح به بالتحريك
 گل تنگ
 روح ل - امره خجل، مردانک
 اندام پر گوشت
 روح (سراج) بالفتح روی
 و هیچکاه مخالف سنت و گرفتگی
 زبان، يقال فی لیسایه ذذ ای

حسنة
 (سراج) بالفتح رشتی روی
 يقال فی وجهه ردة ای قبح
 مع شی من الجمال فی الحدیث
 و یكون عندا لك القتال ذذ
 شدیدة ای عطفة قویة
 (سراج) با کسر عمار و بر چینی
 و قوام آن
 (سراج) با کسر بر تشنگی از دین
 و جو آن و پر شدن پستان
 از شیر پیش از زادن و در آنگی
 نسیخ و آواز کوه و دوباره آب
 خوردن شتران
 (سراج) بصمتین مردم رشت
 (سراج) جونیست و معتمد
 کردن پستان میشود میان
 چوب و فائده يقال لهذا الامنا
 لادادة میده ای لا فائدة
 (سراج) کسب رافع آن باز کرد
 اهم است رورا
 (سراج) کسب رافع آن باز کرد
 نیست ای یمنقال لکل محب ذذ
 (سراج) نافع تر
 (سراج) بالضم و القصر زن مطلقه
 که سخانه ماله پدر خود باز گردد
 (سراج) کاسیر بر باران و بخت
 (سراج) فایده یقکل هذا الامنا
 لاسدایه یعنی فایده نیست در آن
 (سراج) آنکه مدت سفر وی دراز
 شده باشد
 (سراج) استر زیرا که بسوی دست
 خود باز گردانیده میشود وزن عطفا
 که سخانه ماله پدر خود باز گردد

باوی بود دوع مجهولاً برگر دیدگونه
او مرقع کسظم آنکه در د اثر بوی خوش
باشد

مر قلع (مبیتاً لغافل تیرے کے برشا
رسد و کفغد و شتر تمام سان بر دانه
بز عفران یا بوسے خوش دیا

وامر قلع (باز ایسا در برگر دیدو
آلوده شد بچیز سے

روح ل ارد شمل که محل چکان
غرد

رو نیا مکان د دوع کتنت
جائے گلناک

ردغة (بالتحریک بیکن آب و
گل تنگ و گلزار تحت رادع کعب
و خدم و رادع کجبال جمع نرو

نر غة الجبال و یکن کز د راه
دوخیان و منالحدیث من قال فی

مؤمنین مالس فیه و فقه الله فی کفحة
الجبال حتی یخرج معاً قال

اد دوع کامیر آنکه بمباقران خود را
اندازه و کول

رمن دغة (میان کرون و توره
دس و مرغزار نیکو و گوشت پاره میان

سر باز و استخوانهای سینه مرادع جمع
نوناقة ذات مروج ماده شتر فربه

ارد کتنت الارض : گلناک
شد زمین

مر قلع (در گل تنگ افتاد
رد ف سار ف باگسر در پس

نشینند در هر دو پس چیه لازم
باشد و ستاره است نزدیک سر

واقع در پنجم بزرگاری و بزرگ و
سرین و کوهی است و شب روزه

ولیس بادشاه که بطرف دست راست
نشیند در کل مصالح تا شست
برخاست و خوردن و آشامیدن

و بالجد در هر کار و دم ملک باشد
پن تک در جنگ رود او
بجانش نشیند و یکی از حروف

عدت ساکن که پیش از حرف دو
بی فاضل آرند در شعر

رد فخان (با کسر روزه شب قول
لبید که در وصف کشتی گوید فال تمام

کاتعها القیم ف صبحک ف زمان یقوم
ذکر اهداد فان در و طاح اندک در آخر

کشتی باشد در قول خیر و منهم
علیبة و الخلل و فحیت دو الحشمان

و منبهم المرد فان نوقیس دعون دو
پس عتاب بن برمی ست یا مالک بن

قویزه و مرد دیگر از بنی رباج بن ربیع
رد ف فله (با کسر موضعی است

رد فخان) محرکه موضعی است
رد دایف (پیش سوار نشینند در کاف

کسکاری جمع نرو ستاره است دیگر
نزدیک واقع و ستاره که از مشرق برآید

بعدند و شدن رقیب آن در
منزب و آنکه تیر خود را بیارد و بعد

پس فری یکی از ایسار یا دوازدها و بخوان
که مزد می در تیر های خود در آرند و

ستاره ناظر و مقابل ستاره طالع
(مراد فله) شاخ فرونی که از تنه خرما

من برآمد باشد و پیر دذاد ف جمع
دسین و نفخه دوم صور اسرافیل

علا سواد و کار سخت تر از سول
(مراد ف) کتاب جلدی بر شست
رویف بر ستور

رد ف فله (با کسر کار و یعنی کتنت خلافت
رد ف فله) کسری گو سپندان ریزه
که در خریف و گرا در آخر شاج گو سپند

زاده شده باشد
رد ف فله) کجاری پیش سوار نشینند
لیستوی فیه الواحد و لجمع و سرود

گویان شتر و یاری گران و یقال
جا و اردانی ای قبیع بعضهم بعضاً

رد ف فله) کف و س نام مروسه
عن ابی عباد و سپه سرک و ادیف جمع

رد ف فله) کسری پس رومی کرد او را و
بی روا شد و یقال نزل بهم امر فو

لهم احرار اعظم منه و منه قوله تع
نتمها الراد فله

رد ف فله) پس رومی کرد او را در پس
اورفت در آرد فله معه سوار شست

اورا با وی و کذا ارد فله ایابر نشا
اور پس و س و ارد فله النجوم

در پی یکدیگر بر آمدند ستارگان
رد ف فله) الملوک) مفاعله است

از ر و افست و مراد فله الجراد
بر شستن ز بر باد و موسی بر سر دو و

و قولهم هذنا با کاتبه لا تواف و کلا
توف یعنی رویف را بر تیدار و لغت

قلیل است یا لغت مو فله
رد ف فله) پیش سوار نشینند

رد ف فله) رویف خود ساخت او را
و پس سی نشست در و ارد ف لطف

از پس گرفت دشمن را
رد ف فله) قافیه است که در آن دو

ساکن جمع آید و شریک جزئی یکیم
در آرد ف) یا یکدیگر و بی یکدیگر شدند و
مناکحت نمودند و نیز تراد ف سپید

شدن و یک چیز را دو اسم بدون و
 این لعنت مولده است
 (امسودقة) روئین کردن خج است
 سردق (سردق) محرکه روح است
 و آن پیدی باشد که شتر بچه یا اسب کرده
 مانند آن نوزاد پیش از خود دن چرخید
 روق (سردق) محرک فعل آن
 نیامده و مستعمل از آن جاریه رود که و
 مرود که دختر نوجوان خواصورت
 ظاهر رود که مرود که کودک نوجوان
 خوش شکل بفتح میمه هاء منکون مرود
 (مرودک) بالفتح نام مرد است
 (مرودک) نیل و آراسته کرد آن
 روم از رده: بفتح و بی است
 و موضعی است که مرتبی قرار و منسوب
 است بخی جم و آنچه یافتند از دیار
 و شکست و سید جوج و جوج و آواز گمان
 یا عام است و مرد بختی و تیز
 (سردم) محرکه بندش رخنه هم است
 ددم یا ردم جمع
 (سردم) بالله موضعی است
 (سردمه) بالکسر غیر باقی ماند در خون
 از دیمه نامیرام دلا و مسکه
 یعنی لعنم خلقه دره کوب سردم
 یا ممکن ردم کتب جمع
 (سردمه) سینه را زده جا
 هم و دخته زدم کتاب جمع
 (سردم) بالفتح استیسان
 آرد توان جمع
 محمد یوسف بن ردام: بالکسر
 محدث است
 (سردام) کفریب تیز و مرد بختی خیر و
 تیز دادن و القعل من انصر

(ادارة المراد صله) او یکسر داره است
 مرضی مالک بن ربیع را
 (سردام) بالکسر مروی خیر
 (سردمان) بالفتح موضعی است
 همین خود همان بن فاحیه و مره همان
 بن اهل و در همان بن رعیین پدر
 قبائل اند
 (رض) (دم) البیاب مره ما سبند کرد
 در راه و مره دم الشیلة بر آورد و رخنه را
 محکم کرده تمام آن یا سه یک یا ردم
 زاندا ز دست و و نیز ردم در پی
 کردن جامه و بیاتک و رون کمان
 (سردمت) الشحاب ساکن و برجا
 مانده بود در قسمت الشجرة برگ در دو
 سبزه گردید بعد خشک شدن خود ردم
 المنتهی جاری و روان گردید
 زدم ردم: محسن ساکن و برقرار
 از دممت الشحاب ساکن برجا
 مانده بود و (ادارة) الحقی کذا ملک
 و از دممت الشجر برگ آورد و سبزه
 گردید پیش از آن که خشک بود خود
 (سردم) البعیر پیاز دشته را تا لیز رود
 (سردم) معطر با مرکب و دینی کرد
 (سردمت علی) لاله هاشم و یمن
 مهربانی نمود مائل گشت
 (سردم) بالکسر عازمه سبب بالفتح جا در پی کردن
 زردم توبه (در پی آورد جا نه خود را
 (سردم) توبه: کینه و بیاره آمده
 جا لازم متعدد و (سردمت) علی
 ولد هاء مهربانی نمود مائل گشت
 و (سردم) فلانا پس روی دی کرد
 و از پس وی داد مرد (سردم) علی ما
 فیه (اطلاع یافت بر چیزی که در آن
 (سردون) کهنن تاریک و عرق

بود و نیز قردم دور در از کشیدن
 بخصوصت و پیکار
 (سردن) بالفتح آواز گز
 سلاح بر یکدیگر و در کردن و بر یکدیگر
 نهادن زخم و بر هم تافتن و فعل من نصر
 (سردن) بالضم تیز و بن استین
 اذکان جمع و خطیة سردن یعنی
 نیزه نرم لغزان
 (سردن) بالتحریک تنگی با پوست تنگ
 که بروی شتر بچه در کشیده یا بچه بر
 آید از رحم وقت زادن و خز و نین
 (سردن) کصاحب عفران و سرخی
 و زردی آینه و منه بعین دادنی
 و ناقه دادینه ای خالطت خمر صغیر
 (سردن) بالفتح نوعی از ابریشم یا آن
 خن سنج است
 (سردین) اگر سپر نام سپ پشرب
 غم و بن مرشد
 (سردینی) بشد یا نام شخصی
 (سردنیة) کجینت نام زن سمیره
 و هر دو نیزه دار است میگردند
 و از اینجا است که گویند قنانه ردنیة
 و منح روئی یعنی منسوب بروینه
 (سردن) بضمین و تشدید نون خوب
 و لم یجمع منه فعل شهرت بشد
 از آن شهرت عبادة بن النسی حکم
 بن عبداللہ و جز آن و خوبی است
 (سردن) کثیر دوک
 (سردن) در پی کرده و وصلی
 (سردن) اذکانا محرکه گرفت
 و در کشیده شد پوست بر اندام
 (سردن) رذذة) مانده گردید
 (سردون) کهنن تاریک و عرق

مَدِينٌ خَوْسٌ كُنْدَةٌ بُوَسِي
 رَأْسُ دَانَ الْعَيْصِ رُونَ حَسَتْ
 پراسے پر امن و وارڈ ننت
 الْحَمِي نَابِتٌ وَبِرْقَارِ بُوَسِي
 مَدِينٌ الْعَيْصِ مَرْدِيْنَا رُونَ
 ساخت یہ ہیں را
 رَأْسُ دَانَ الْمَرْأَةِ سَاحَتْ بُوَسِي
 رُوَسِي - اِسْرَجِلُ مَرْدِيْنَا كَلْفُ مَرْدِيْنَا
 سخت استوار خلقت تپندہ کہ
 مغلوب نہ شو
 رَدْدُهُ بِالْفَيْحِ مَعَاكِي دَرُزِمِينَ مَبْدُ
 درخت یا درنگ کہ آب دروے
 كَرُوَا يُدْرِكُهُ وَسِي دَاوَرْدَةُ جَمْعُ
 وپشتہ مانندی از زمین درشت
 سَنَّاكَ دَدَةٌ مَحْرُكَةٌ جَمْعُ وَوَخَانَةٌ
 بزرگ ترین خانہا و ہر سنگ کہ
 آب باشد و آب برون و جا کہ مینہ مثل التانیث
 بَابُ وَدَفْنِ بَشْرِيْنِ ابْنِ حَارِثِ
 وَفِي الْحَدِيثِ اِنَّ عَلَيْهِ السَّلَامُ كَرَّمَ
 الْمَقْبُولُ يَهْرَاوَانُ نَقَالَ شَيْطَانُ
 الْوَدَّعَهُ قَبْلَ فِي ذِي الشَّوْآبِ قَبْلَ
 اَدَاوِيْهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ مَعُوْبِيْهِ مِنْ
 ابِي سَفِيَانَ لَمَّا اَنْزَمَ اَهْلَ الشَّامِ
 يَوْمَ صَفِيْنَ
 رَدْدِيْهِ (وادی است در عقیق
 رَف) رَدْدُهُ بِالْحَمِي سَنَّاكَ نَدْحَتْ
 امداد و بردہ البیت - بزرگ و کلان
 ساخت خانہ را و بردہ فلان القوم
 بشاعت و جو انزوی بہتر شد قوم
 رُوَسِي دَاوَرْدَةُ بِالْحَمِي سَنَّاكَ نَدْحَتْ
 اعانتہ فی الیاء
 رُوَسِي - اِسْرَجِلُ مَرْدِيْنَا كَلْفُ مَرْدِيْنَا

بَاكٌ وَالْمَوْئِدُ بِالْبَاءِ
 (سردی) بالقصر بلاکی
 (سردی) بالقصر بلاکی
 (سردی) بالقصر بلاکی
 چادر و منہ ہو حسن البردہ
 (سردی) سنگ بزرگ سردی جمع
 (سردی) شیر غزندہ
 (سردی) بالکسر المد چادر برد قمشہ
 و شمشیر و کمان و عقلم و جہل و ہر چیز کہ
 زینت و ہدیہ و عینا ک گروانداز
 لغات اخذ او است و رام و جمیل و
 یقال ہو عجم الوداع فر یعنی او
 بسیار احسان و فراخ عطیہ است
 و خفیف الترحا و کم عیال کم وام دہما
 دآدان یا ثبات المہرۃ مثل الاصلیۃ
 و هو اجدود و سرداوان بقلبہا و اولو
 مثل التانیث
 (سردی) بالکسر سنگ انداختنی
 و منہ یقال للشیع انہ لمردی الحری
 و ہم سردی الحری
 (سردی) چادر و سنگ انداختنی و
 تشبہا الناقۃ فی الصلابۃ فقہا
 ناقة مَرْدَاةٌ اِی صَلْبَةٌ قَوِیَّةٌ عَلٰی
 السَّیْرِ
 (موادی) آزار را وسیل شتر و پیل
 (من) ددی القرائس دیا و
 سرد یا ناگا - جہان رفت یا بنوع
 رفتار میان غن و ویدن نو سردی
 الغراب - جہان رفت زانغ نو
 شدت الجلیۃ یکساہر و پشتہ بر پا
 دیگر جہان رفت و ختر و وقت با
 و سردی الشقی باشکت آزا و ریزہ
 گرد و سردت غنہ بسیار شدہ

گوسپندان او و کذا ددی کرند
 علی الحسنین یعنی فروین شد سال
 برنچاہ دور ددی فلانا کوفت اورا
 و سردی فلانا لہجہ سنگ انداخت
 اورا و سردی فلانا - برنت
 و منہ ما ادری این ددی ای
 ذهب نو سردی فی البیور - فرو
 افتادہ چاہ
 (من) سردی ددی ہلاک شد
 (سردی) بالضم و تشدید الیاء
 چوبے ست کہ بدان کشتی راند
 مراد جمع
 (سردی) القرائس - بر رفتار روی
 لازمہ ہر را و سردت غنہ
 بسیار شدند گوسپندان او نو
 اددی علی ستین در گذشت
 از شصت و ارادہ فی البیور
 در چاہ انکند او را نزار داک
 ساختن و لاغرمودن و در شقت
 انداختن
 (سردی) تورڈیہ - در چاہ انداخت
 و جعلت اُرْدِيْہِمُ بِالْحِمَاوِيْ
 اِی تَرْبِيْہِمُ ہَا
 راداة مَرَادَاةٌ - طلب کرو اورا
 مدرا نو و باوی و سردی غن لغو
 سنگ اندازی کرو با ایشان
 و دخلت الجاریۃ چادر بردخت
 و حمل انداخت
 (تودعی فی البیور) درختا و در چاہ
 و تورڈی الجاریۃ کلاست خود
 بحیل و چادر برداخت
 رَفْجٌ - (سردی) جان) بالفتح
 شد بہر تبت

از سواد عراق خود این را از ان
 زه قمر بن عبد الله بن محمد فرود
 است و کلمات از رتبه است
 از ذن و ذن و ذن و ذن
 مانده بگر فتنه عین و رومن
 روزه در ذن و ذن و ذن و ذن
 بیماری و ضعیف است از هر چیز
 و بشر لاغر از رفتن و فرماند پاره
 سزایه موش در همه سزایا و ذن
 جمع و منزه فی حدیث بصدقه
 فلا تعطی لردایه ای اهزیه
 (من) اسرفی زدا و ذن بیمار و
 ضعیف است گردید
 (مؤذنی) میثا للفعول مانده بر
 انگند
 (از ذاء غایزه) بیمار و سخت
 او را و آردا فلا تا و او را نماند
 رذیه نو داری فاقته پس گنشت
 ناقه خود را و بره انداخت و لاغر
 و نزار گردانید آن را و نیز از ذاء
 صاحب شتران رذا یا گردید
 و بلاک ساختن و در شفق
 انداختن
 سرق (سایوق) با فغ و یکس
 انگور
 رزء (سزء) با لضم مصیبت
 از ذاء جمع
 (سزذیه) کنفیه مصیبت و کمی
 عیب و زایا جمع
 (مؤذنه) کلمه مصیبت
 (ف من) سزذاه ساله سزذعا
 با لضم رسید از ان چیزی را و کذا
 سزذاه سزذعا و مؤذنه رسید از ان

خیر او فی حدیث ساله فله مؤذنا
 تیشای با احد امنی تیشا و سزذاه
 لشی که که از او زانده سزذاه ای
 اسبابه به بیله نو ما در نشه
 با لضم و سزذاه پیشه کم که سزذاه
 ریحان و ذن و ذن و ذن و ذن
 و که مردان بخیه او پس سزذاه
 مردون جمع و فی الحدیث ابو
 مؤذای مفعول لوزیه ای مصیبه
 مصاب بالبلایه و مردی مؤذنی
 و آدم مؤذنی است و سزذاه که مردم
 خیار آن درگشته باشد
 (سزذاه) مالیه سزذاه از ان
 را و واد ترا مالیه کم گردید
 نقصان پذیرفت
 سزذاه از ذن با لضم و
 تشدید الیا و ماه و هو ملحق
 یحی دخل و کلان و بزرگ و
 درشت و سخت و سطر و کس زن
 یا کس سطر و زان زن
 از ذن که یک سزذاه یا کلوخ
 لوب آهین یا عام است
 (سزذاه) با لضم مهتری اهل قر
 (سزذیه) با لضم شد و السبا
 کلوخ کوب و یخف و آهین کوب
 حلاوان
 (مؤذاب) با لضم نادوان لفته
 فی میزاب و لیست بعیجه و
 کشتی بزرگ یا کشتی و سزذاب
 جمع
 (مؤذبان) بضم رئیس فارسیان
 و مهتر آنها سزذابه جمع و مؤذبان
 الزاده شیر لانه رئیس لاجمعه

و سزذاه از ان در موضع است
 سزذاه بر شتر
 اما سزذاه از بی است بغداد
 ان در سزذاه ناز و گرفت او را باز
 جائے گرفت
 سزذاه از سزذاه که صاحب شتر
 افتاد از لاغری سزذاه کرم و نام
 قبیله است از خلان و و عاصم بن
 رازح محدث است و احمد بن علی
 سزذاه جاهلی است
 از ذن با لضم نام سپیدی بن کعب
 با لضم نام سپیدی بن سهم بن بریه
 بن عامر
 از سزذاه کامیر لاغری عال بعد از سزذاه
 و ناقه سزذاه و ان در سزذاه نقتی حنی
 شتران با عسرا سزذاه و سزذاه
 کرم مشه سزذاه کفقه مفضل زمین
 زمین هموار
 رموزح اللمبر چپ و شاف کتاب
 سزذاه و سزذاه از زمین و آوار
 سزذاه یا آکه سخت نباشد سزذاه
 با لضم مشه
 (ف) رحمت الناقه ذن و حنا
 و رذاحا افتاد از ماندگی و لاغری
 و لاغر گردید و سزذاه فلانما بالفتح
 دو حنا نیزه و او را و سزذاه کرد
 (سزذاه) لاغر و نزار گردانیدن شتر
 یقال سزذخت البعیر اذا هزلت
 سزذاه (سزذاه) با لضم در سزذاه
 سزذاه و الفعل من فتح و آهین بن نیزه
 سزذاه (سزذاه) با لضم بر سزذاه
 مرت لغات
 (سزذاه) با لضم سزذاه از دور آید سزذاه

که لیبی شده یا عام است یا آواز شده
 یا با هم شتر و فی الحدیث من وجد
 فی لطنه دزدان ظنصرف والیتوضأ
 اداء به الحدیث
 (دزد) بالغ زین در
 (سازق) کامیر گیبی است که بومی
 رنگ کند
 (دزدین) زبیر ابوالبرکات مسلم بن
 بن زبیر استاذ میا می است
 (دزدان) سحاب علی است
 (دزدین) بالکسر رزه و خنکی زبده بیخ
 ریزه و مرد در آواز
 (دزدان) کتد و لقب ابو جعفر بن
 سجسی و عثمان بن احمد بن
 سمعان و علی بن احمد بن محمد بن
 بیان و سعید بن محمد بن سعید
 مدرس مدرس لظ می و نبیره
 سعید و احمد بن محمد بن علویه و محمد بن
 نفیس بن سنجب که محمد ثمان اند
 (دزدان) دزدت الجرادت سیدنت
 و فرو بردن دم خود را در زمین
 تا خایه نهد و دزدان الرجل خست
 کرد و بر پایه بزه در سر الباب
 نیل و کر و زمین و دزدان الشی
 فی التخی ثابت و استوار کز جیب
 را در چیزه بود دزدت السماء
 با هم کرد
 (دزدان) دزدان دزدت جبا نیدان
 را و دزدان الرجل برابر کرد بار را
 (دزدان) دم زمین فرو بردن
 جیب میضه نهادن
 در طعام مریدان کسظم طعام یا برنج
 پنجه و و قیاس مریدان کا فلان

و مهر یافته
 (توزین) آسان مراد کردن کار را
 (توزین) قال دزدت فلک لامر یوزن اذا
 وطأته و مهدته و مهره و اگر کردن
 (دزدان) الجبل عند المسئلة اذ ترا فی
 بجلی کرد و اذ ترا الشهم فی القراطس در
 نشست تیر نشانه و و نیز ترا ثابت
 بودن بجالی و پشمانی در تنجیده شد
 (زرع) زرع (هو اذ زرع منها) او بد
 دل ترست از وی
 (زرع) زرع (زرع) کتف مرد افتاد
 و فرو شده در گل و در شوارشی
 مصدر به منه و الفعل من جمع
 (زرع) زرع که گذار و لایستمان
 اذ زرع محرمه و دزدان کجبال جمع
 (دزدان) المطر الا دمن اسرافان
 گناک کرد زمین را باران خود اذ زرع
 الماء که شتاب و اذ زرع فی فلان
 طمع کرد در آن و بسیار سخا نید او را
 یا خوار و شت و عیب نمود و طعن کرد
 در وی و ضعیف شمر و از او و اذ زرع
 الارض کلناک گردید و اذ زرع الخمر
 بکل زمین رسید کننده خود اذ زرع
 الیخ نم آورد و باد سرد
 (مواذع) کشتی گرفتن طعن کردن
 راست و ضعیف و خوار شمر و از او
 زرف - (دزدان) زروف (کسب)
 زنیاشاد و گام و سریع
 (دزدان) بلد کذا (جاشی) ش
 نزدیک شهر
 (دزدان) الجبل زقا و زریقا
 با هم کرد و و نیز در ذیف شتاب
 کردن از بیم زور و ذف الساقه

بشتافت پونه و و میزد و دزدان
 نزدیک شده کاسد و دزدان الی غیر
 در آماورا
 (دزدان) الجبل اذ فاقا با هم کرد
 شتر خود از ذقت الناقه - پونی
 دو ایندم از او و اذ ذف الی پیش
 در آمد و او اذ ذفه الیه مضطر
 کرد از بسوی او نو را دزدان شوش
 کرد و بشتافت ز بیم خود و اذ ذفوا
 مجبور گشتا باینده شدند و ز بر میت و
 مانند آن
 (دزدان) الیه توزیعا پیش در
 و تعظیم الزاب لفة فی النکر
 زروق ساد ذوق کجبر صنف
 مردم در سینه از هر چیزه معرب
 (دزدان) بالضم روستا و سواد
 شهر معرب است
 (دزدان) بالکسر روزی
 و هر چیزه از آن نفع بردارند و رسوم
 قوله تعالی و فی السماء ذر کلها تسامح
 فی اللذنه كما یقال التمر فی قعر العلیب
 یعنی منه سقی الجمل و باران و منه
 قوله تعالی لوما انزل الله من السماء
 من یذرق و شکر اذ ذاق جمع و
 ذرق اللهبین سلام و ذرق الله
 بن موسی و ذرق الله الكلوذانی
 و ذرق الله بن الاسود محمد ثمان
 و مدینه الرزق کمی ز سر حد ثمانی
 بعمیان بوده در لجره پیش از آنکه
 نشان و حد پیدا کنند مسلمانان
 (دزدان) یک بار دادن دزدان
 بالتحریک جمع دزدان المجتد و
 اذ ذکم رزق و رسوم ایشان

در رجل مرزوق (مرد با بخت و
و مؤذوق حتمی و مرزوق با
و مؤذوق حتمی محمد بن اندر
و اهل بیتان
در ازنی است و ضعیف از
هر چیز نوعی از انگور سید و راز
در ازنی (همه سپید گشتان و
در ازنی) کزیر باروزن امیر نهی
است برود و بوشی منسوب است احمد
زیلعی ابن عیسی تمیذ ابن المبارک
و در ازنی کزیر قلعه است همین و
نام دو کس تابعی و نام پسر سوار و
پسر عبدالله و پسر حکیم و پسر ابی سلمه
و در ازنی ابو عبدالله الهانی و ثقفی و
و در ازنی ابو جعفر در ازنی ابو ذریبه مولی
عبد العزیز بن مروان در ازنی
بن میان ابی و در ازنی ابن حیان
فرزنی و در ازنی ابن سعید و در ازنی
بن هشام و در ازنی بن عمرو بن
مرزوق و در ازنی بن سلج و در ازنی
بن کریم و در ازنی بن ورد و اناکسانیک
نام پدر ایشان در ازنی است حکیم
و عبدالله و هشام و سفیان و عمار و
حسین و جعد و علی و محمد و آنکه نام
عبدی پدر جعد و در ازنی است سلیمان
بن ابوب است و احمد بن عبدالله
دیزید بن عبدالله و سلیمان بن
عبد الجبار و سعید بن قاسم بن
سلیمان و طاهر بن حسین بن مصعب
و حسین بن محمد بن مصعب و حسین
و ابو در ازنی راوسی است از علی بن
عبد الله بن عباس
در ازنی) گشت او پیدا کننده روزی

و و نه در آن
(محمد بن احمد بن ذوقان)
کسرت
و محمد بن عبد الوهاب بن
در ازنی (بعضی شبیلی بالکی متاخر
و احمد بن علی بن در ازنی مرسی
(در ازنی) می
در ازنی) در ازنی الله در ازنی روزی و
او را خدا می و در ازنی فلا فلانیک
که او را لغت است و منه قوله
تعالی و تجعلون در ازنی انکم تکذبون
ای خلود در ازنی او تکذبون معطبه
و تقولون مطرنا بیورد کذا و غیر در ازنی
بافتح و ادون و یکسر و منه فی خلیف
رضی الله عنهما در ازنی حها یعنی
بن حها فصیله خصلت لی
و لغت بخشیدن
(در ازنی) بر چیز که از آن نفع برود
(در ازنی) مرسوم گرفتن لشکر و روزی
یا فتن
(در ازنی) بافتح او که هم سگ انگور
یا آن مبهله است
زرک - (در ازنی) باضم و تشدید
نام پدر ملک صالح و طالع بن یک
وزیر مصر بوده
زرک - (در ازنی) بافتح موضعی است
بدریار مراد و خوا در ازنی شهرت
قبیل اصله خوا در ازنی با صافه خوا
الی در ازنی فخرت
در ازنی) بافتح یک بار خوردنی
در ازنی) کسر و ثابت قائم بزیرین
و شیرینی
(در ازنی) بالتحریک آوار ناطق

از خلق بی و مان کشاده پیش بچه
بر مثال ناله و هو اخفی من الخنین
و فی النمل لا خیر فی ذمته لا در ازنی
فیها در حق کسی گویند که و صد کند و
بجاشی بنار و و در ازنی السباع
آوردان
(در ازنی) با کسر شتواره جامه و
طرب شدید و بفتح هجا
(در ازنی) کصاحب شتر بزیرین باند
از لغوی در ازنی کتاب جمع و در ناطق
در ازنی ای ذات در ازنی
(در ازنی) کامیر آواز شیر
(در ازنی) کتاب مرد در شت سخت
در ازنی بن مالک او بن خنطله پدر
قبیله است از نسیم
(در ازنی) کبیر ستاره سواد و
أم المیزم سواد شمال و باد و
موزمان دو ستاره اندیا هر دو
شعبه و آسمان منجوس دانند
و منه لا خیر فی الثمان ما طلع
الموزمان
(در ازنی) با کسر شتواره جوان یا
بسیار خوار و رام
(در ازنی) در ازنی البعیر در ازنی و
مزدان در ازنی هر دو بزیرین ماند شتر از
لا غزی و در ازنی الشی گواید و ازاد
جاس و در ازنی الشتاء در ازنی - سرو
گره بد و در ازنی الرجل میجو لار جا
ماند از بیماری
(در ازنی) در ازنی فلان مرد و در ازنی
بالشی گرفت آزار و در ازنی در ازنی
یک بار خورد و در ازنی الام - بزاد
آزار و در ازنی علی قهره - غالب

بر حریف خود بر پشت بران
(مؤذوم) کجمن شیر بیشه

و اذرم الریح ادا می مانا سخت
با هم کردند با عام ست و اذرت
الناقة - ناله کرده و آرزو مند بچو گروید
و اذرت الیچ آواز جنین بشر
کرد با وونی المثل لا افعلة مسا
اذرت ام حائل یعنی تا وقتیکه
کنده بچو نوزاده یعنی کلبه

(سوزن الشهاب مؤذوم) پشماره
جامه بابت و ذرم القوم - بزمین
زود خود را و دو سیدند بر زمین و
از جائے نرفتند

(مؤذوم) بر یک طعام ماومت
کردن یعنی یک روز گوشت خوردن
و یک روز شهید و یک روز شیر
و یک روز خردا مانند آن و
خوردن و لغز فرو بردن را لشکر

و حمد می سخن یا خوردن نرم و خشک
و بانان خورش و باین همه معانی تفسیر
کرده اند قول عمر رضی الله عنه
اذا اکلتم فرائضوا - و پی یکدیگر خوردن
و چیز را و جمع کردن میان دو چیز

در خوردن چون نان و تمر و مانند آن
و یقال دلاصت الابل اذا خلطت
بین موعین و اذم بیهما - اذا

جمعها و اذم الدار اقامت در آن
کرد و خانه و موازمته السوق
خریدن چیز سے را کم از بار پشت

(توکثه بالمؤذوم) بنی المفعول
گذشته او را و وسیده بزمین
(اذریضام) سخت بخشم شدن
سوزن (سوزن) بالفتح جائے

بند هموار که آب ایستد بروی
دزون و ریزان بگستر جمع
(سوزن) بالکسر کرانه

(سوزنه) بالکسر جگر و آرزو آید
(اوسرن) بالفتح درختی است سخت
چوب که از وی عصا سازند و

بارینیه و آنرا از زن الروم هم
گویند از آن شهرت عبد اللہ از
بن احمد محدث و شهرت دیگر

بارینیه و دشت اوزن موضعی است
میان شیراز و کارون برسی فرسخ
از شیراز

(سوزقان) دبی است با صیبهان
(سوزنه) بالفتح روزن خانه و
روشنندان معرب است

(سوزن) کامیر صاحب و فرود
و نام مردی خوشی از زین گران
با سنگ

(سوزان) کسحاب زن باوقار
(سوزانه) بالفتح آهستگی و وقار
(اوزنجان) شهرت بروم

(سوزن) روزانه - بر دو بار و
صاحب وقار گوید

ان (سوزنه) ذکا - بدشت بر پشت
آنها تا گرانی و سبکی و سے معلوم شود
و زدن بالمیان - اقامت کرد در آن

(سوزنه) هم منزل شدن و فرود
آمدن با هم و یقال و موازمته
ای محاله

(سوزن فی الشیء) وقار پیدا کرد
و ثبات و زبید
(سوزن) هم دیگر مقابل و برابر

شدن یقال لجان یقراذنان
عینه فی راسه جوعا و تکون
چیزی و منه فی وصف اهل انار

ای یثنا و حان
بر زور (ذرا) کله نام جد
الوالخیر محمد بن احمد امام

جامع مصنفان
رزی - رضی (رضی) سوزی فلان
قبول کرد احسان او را

(سوزی الیه) پشت باز نهادید
و پناه گرفت بو سے
رس ب - (سوسب) محرکه شمشیر

در گذر زنده در ضربیه
(سوسب) کسر و نام شمشیر صلی
علیه وسلم و مرد عاقل بر دو بار

(سوسب) کصاحب مرد عاقل
بر دو بار و زمین است و جبل را سب
که ثابت و استوار و بنور سب

است
(سوسب) کعبور سر نبره و شمشیر
ماضی در گذر زنده در ضربیه

(سوسب) کسب مرد عاقل - بر دو بار
نام شمشیر صلی الله علیه وسلم یا آن
یک از شمشیرهای مفعول است که بقیه

بسیان علیه السلام هر چه فرستاده و
نام شمشیر عارث ابی شمر وینه یقول ضرب

بالمرب رس بطریق
(سوسب) ستونهای سبکی
(سوسب) کجهر طبا

این ک سوسب فی الماد سوسبا
تک نشست چیزی در آب و و
نیز سوسب فرورفتن چشم معذک

(سوسب) فرورفتن چشم معذک
گر سنگی یقال اذ سب ای ذهب
عینه فی راسه جوعا و تکون

چیزی و منه فی وصف اهل انار

و بر چسپیدن آن و دو ال بر خشکافت
 دوران دو ال دیگر داخل کردن جهت
 نبش چیزه چنانکه در مساحف
 می باشد
 رسع = (رسع) بالضم و خمین
 خود گاه دست و پاسه ستور و آن
 جا سه بار یک پیوند مستوی و یا
 بود یا پیوند میان ساعد و کف دست
 و قدم و پهنین از هر دو اب اذ ساع و
 و ارمع جمع
 (رسع) محرکه معنی و فرو هشتگه
 دست و پاسه ستور
 (بر ساع) با کسر رس که بر رسع ستور
 و جز آن بندد پس آن بیخ استوار
 کنند تا رفتن بند یا خام است
 (رساع) کفراب موضعی است
 (رسع) کامیر فرائح از هر چیز و
 طعام (رسع) طعام بسیار
 (مواصفه) یکدیگر رسع گرفتن در
 کشتی و يقال راسفه ای اخذ رسفه
 فی الصراخ رساع و الکسر مثله
 (سراخی موصع) کسظم راسی است
 و نادر است
 (رسع) فرائح گرد آیدن و سخن بلخ
 بهم آیدون ترکون باران زمین بلخ
 و تا بر رسع رسیدن آب باران بلخ
 (رسع) فرائح شدن فرائح گردیدن
 و منه قولهم ارسع عینا لک یعنی
 فرائح گردان نفق را بر خیاں خود
 رسف (رسوف) بالضم
 بسا عمل بجر شام
 (رسف) رسف رسفاد رسفینا
 و رسفاناً محرکه رفت رفتار پایی

بر پاسه و منه فی حدیث الحدیث
 فجار الجندل بر سف فی قیود
 ای تمام بر جمله مع القید
 (رسف) ارساف الابل باذن باقیه شتر
 (رسف) ارساف ارسافا (بندگرویدار رسف)
 ارسفاناً کافه مثله کذا فی لسانیة
 من القوم من یخط من یصل ثلثه
 قراة الی المولف
 رس ل رسل بالفتح رخا زرم
 و شتر زرم رو و موئی فرو شسته
 (رسله) بالفتح زینک دو سر و ساق
 و سه موئی بسیار و دراز باشد و شتر
 زرم رو و کابی و سستی
 (رسل) با کسر روش زرم و نرمی و
 استگی و گران باری و منه علی رسک
 و یقع یعنی آهسته و با وقار باش
 و منه الحدیث فی الصدقات الا
 لعل فی نجدتها و رسها یرید
 الشدة و الرخاء و شیر و سرباره و سجا
 (رسله) با کسر استگی و گران باری
 و يقال علی رسک یعنی آهسته باش
 (رسل) محرکه پاره از هر چیز از سفل
 جمع و يقال جاءت الخیل ارسالاً
 ای قطعاً قطعاً و شترین یا شتران
 ازوه تا میت و بیخ و کذا لک فی
 النظم یا کله شتران و کوسفندان
 رجادیة رسل یعنی در خرو
 سال که سحر نپوشد
 (رسیل) کامیر فرائح و چیز لطیف که
 کشن و پیغام کننده و آب خوشتر
 پاکیزه و پیغام و در رسیل اللیل الله
 یواقف فی نضال و غیره
 (رسول) کعبه رسول و پیغام بر

و پیغام بار رسول و رسع رسع
 جمع و قوله تعالی و اما رسول ذی
 العلیین و لم یقل ذلک و تب
 العلیین لایان لعل و فی سلا
 فیهما الحد کوا المونک و الواحد
 للجمع کمد و و صلیقی و موافق
 با هم و نیز اندازی و مانند آن
 (رسال) کتاب توأم ستور
 (رساله) با کسر کتاب و پیغام و پیام
 بسی و یفتح توأم رساله با کسر
 (رسال) با کسر توأم رساله و ناقه
 رسال شتراده زرم رو مواجیل
 جمع و قولهم لا یكون العقی مسالاً
 ای مرسل انقمة فی حلقه او
 مرسل الغصن من یدک لعیب
 (رسیل) مصغراً مقصوراً بانو کسیت
 و واقعی الکلام علی رسیلا تله
 خوار و اشت آنرا
 (راسلان) پر و شانه یا دورگ
 است در پر و شانه یا شکم پر دورگ
 (رس) رسیل البیاد رسلا و رساله
 زرم رفت یا زرم رو گردید و در رسیل
 فلاک رسلا فرو شسته موئی شد
 (موسل) مبنیاً للمفعول فرستاه
 و پیغام بر و حدیثی که آخر اسناد آن
 محذوف باشد ای الذی یوویل
 المحدث الی انابی ثم یقول انما
 قال رسول الله صلی الله علیه سلم
 هكذا و لم یدک صحابیا فیقال
 حدیث موسل و احادیث طویل
 و موسی فرو شسته
 (موسله) بالشاء کردن بند و راز
 که بر سینه افتد یا کردن بندوران

مهره و حور آن باشد و هوسلات
 با و یا فرشتگان یا اسپان اند
 اسرئیل فلان بسیار شیر گردید
 و صاحب گله باشد و نیز ارمال
 بر گماشتن فرو گذشتن بخود و در
 کرون و فرستادن پیغام
 (موا سئل) مبنیا للفاعل زن که
 در هر دو ساق و می موی بسیار
 دراز بود و زینکه بختی کندگان نام
 و پیغام کند یا آنکه او را شومی و ست
 جدا کرده باشد یا زن کلان سال
 یا زن شوئے مرده او المتی اخصت
 من النزح والطلاق فتزین لآخره
 تو اسله و فیها بقیة
 (موا سئل) نام و پیغام کردن با هم
 (سئل) تو سیلا بسیار شیر گردید
 و در هفت فصلاتی شیر و آدم
 بچکان را و نیز ترسیل هموار و
 ارمیده و پیدا خواندن
 (سئل) آبتگی و گرانباری
 نام و رسالت ساختن از خود و دو
 تو سئل فی قرآته آبت و پیا
 خواند
 (سئل) هر یک فرستادن نام
 و حور آن یقال تو اسلوا اذا ارسل
 بعضهم الى البعض
 رشم سئل هوئی فرشته
 (سئل) فروشد گردید
 موشی نزد اسرئیل الیه گشای
 نمود و مو است حبت و اسرئیل
 ای قال ارسل الی الابل و الساکل
 او قطیعا قطیعا
 رس م سراسیم) بالفتح چاه نیپا

کرده سنجاک و نشان و بقیه آن یا
 نشان ناپیدا اسرشم و سراسیم جمع
 و طریق و آیین و چیز است که بدان
 دینار یا اجلا و بند و متقا و آن
 چوبی است کنده که بدان انبار را
 را مبر کنند
 (سراسیم) محرکه خوبی رفتار
 (سراسیم) آب روان
 (سراسیم) آنکه باقی ماند بر سر
 یک شیار و زین و ناقه رسوم شته
 ماده که نشان پس و بر زمین ماندند
 سختی
 (سراسیم) کامبر لوعی از رفتار شته
 والفعل من یحرم یقال اسم البعیر
 یعنی بر رفتار سیم رفت و نام صحابه
 ست بحر بنی عبدی
 (سراسیم) کنبر یعنی سیم است که نوعی
 از رفتار شتر باشد
 (سراسیم) گویه پلا و مبری که بدان
 مریاسه خم و مانند آن را مبر نامند
 و علامت و نشان بو آیین
 اسراسوم یعنی رسوم است که مهر
 باشد
 (سراسیم) کتابهاست و وقت است
 (سراسیم) لک یا در سیم
 محو و پدید ساختن و یا راد باقی
 گذارفت نشان آنرا چپ پیره
 زمین بود و نیز سراسیم بنشین یقال
 سراسیم علی کذا ای گشتبند و سراسیم
 له کذا کار و نمود او را و سراسیم الداد
 نشان سراسیم با زمین هموار شد
 و سراسیم فی الارض غائب شد
 دران و سراسیم الناقه و سراسیم

نشان سئل خود بر زمین گذارفت
 (سراسیم) الناقه را ندیم ناقد را
 نشان سئل بر زمین گذارفت
 (سراسیم) کمعظم جار خطا و
 سخط و خفیف
 (سراسیم) طاز زمان تمعاد و یا عام
 است و گماشتن ترسیم رالعه مغربیه
 (سراسیم) فرمان بدون و تکمیر
 آوردن و پناه بستن و باز داشت
 خوشتن و دعا کردن بر چیزی یا حکم
 (سراسیم) نشان مرامی خست یا
 عامت و نظر و بسوی آن خود
 یقال سراسیم هذه القصیدة یعنی
 درس گویا این را و بیاد آر
 رس ان (سراسیم) بالفتح نام
 پس عمر و نام سپر عامر است
 (سراسیم) حرکت رسن و آنچه بر مینی
 ختر باشد از مهار اسرکان و آیین
 جمع مرد و بورسین نام پدر عارث
 و سراسیم برسند علی اعادیه
 یعنی گذارفت و راه کرد راه او را
 (سراسیم) گهاجر لوعی از سئل
 گوشت است و آراز نخبیل شامی
 سراسیم گویا هیچ آنرا جنبی خوشبوئی
 تند طعم یا قوی است نام نامل بسبزی
 و ساق آن منذهب و بر گش علیض
 و سراسیم سبب برگ فلوس و گل آن
 نامل که بود و حب آن شبیه بقیر طم و
 و هیچ آن مستعمل است مفرح با قوت
 نرا با نیت مقوی قلب و هم معد
 و با صند و باه و شان در افع بالیونیا
 مرقی و مفرح سده جگر و سپرز و محلل
 ریح و لفع و مسکن او جامع با برده

کبد و مفصل و ظهر و قریب و عروق
 و جوآن از امراض باره لعوق یک
 دم آن با حمل جهت سرفه و ربو
 و عسر النفس و تنقیه سینہ از بلغم و رطوبت
 و قطوآن در گوش جهت دوی
 و طنین و بخور آن بر دندان حیت
 اذما غتن کرم آن مجرب
 (موسون) بالفخ و کسر السین و
 قضا جائی بست رسن از مینی ستوا
 کرم کثرت استعماله حتی قیل مؤسن
 الا لسان و منه فعلت ذالک
 علی رنم مرسنه ای الفه
 (موسون) ستور بسته بر رس
 (ارمسان) زمین درشت
 (ن) رسن البعد رسن خشت
 برانی شتر با بست آنرا بر رس
 (ارمسان) رسن ساختن ستورا
 بر رس بستن
 رس و زرموده بالفخ بارک
 نوعی از شبه و مهره که در رشت و رشت
 رقیق در کاسینه و یکت رگ که محوطه
 جهت کلان بر یک جلے بنام
 (واسی) در آسیات جمع دو سر همی
 من الجبال کو پها کے محکم و استوا
 جبال تراسیات کذلک
 (سرسی) کلفی ستون ایساده و خمید
 و مرد ثابت و استوار در نیکی و بدی
 (موسا) بالکسر گشتی موسی جمع
 و یقال انصت السما به مزایینها
 یعنی برجسے ماند و پوست بسیار بارید
 (موسیانہ) بکسر النون الزائد شکر
 از خورا
 (ن) ستور ستور اور هوا بالفخ

والغض ایساده و برجاسے استوار شد
 و درست است السفینة بر جاسے
 ایساده گشتی بر سنگ در دریا و در شست
 اقدامهم فی الحرب بر جاسی ماند
 پلے ایشان در جنگ و درها
 الصوم نیت روزه کرد و
 و ترسنا بندیم اصلاح کرد میان
 ایشان در پها من الحدیث
 دسوا ذکر کرد پاره حدیث را
 و ساعنه حدیثا رفع کرد حد
 را بسوی و سے و نقل کرد آن را
 از سوی و نیز زسوا با یک کرد
 کشتن باره شتران رسیده متفرقا
 تا تابوسے و سے میل کنند و
 آرسیده شوند یقال رسا الفحل
 بشوله اذ اقعاع علیها ففقرت عننه
 (موسیتیه) کجسته شهرت بمغرب
 (قوله) لعالی لبس الله بحر فلها
 و صر لها مصدر اند معنی اجراء و
 ارسا و ادحیث تجری و تری و
 بلغ میسم مصدر جرات و ترست
 و قوی بخبرها و مرینها مبتیاً للفعل
 لعنا لله تعالی و ایا ان مؤسها
 کدام وقت وقوع آن و کی ثبات
 و قیام است
 (ارسی) ارسا ایساده و برجاسے
 و استوار شد و ارسیت السفینة
 بر جاسی ایساده کردم و سنگ گشتی
 را لانم شد
 (راسا) عمد گیر شادری کردند
 (رش) ۶ (رشا) محرکه آهوبره که
 قوی کرد و با مادر بر قنار آید ارسا
 جمع و دوخته است مقدار قدم دم
 بر قنار آید

و گیا ہی است مانند قرنوه
 (ف) رشاً المرأه دش و ابالفخ
 جماع کرد و دشات الطبیله بچه
 داد آهوباده
 رش ب (دشند) نار جبل
 عالی از مغز که بدان آب بر دارند
 (مواشبا) کلها که بدان سر خم آید
 تا بولش بیرون نرود
 رش ق (دشایق) طینی
 است از قبائل سائمان
 رش ح (رشح) محرکه خوشی
 و منه حدیث القیامه یبلغ لوشح
 اذ انهم
 (رشح) کصاحب شتر بچہ رشاً آید
 با دور و بر حیوان که بند من رود سوام
 هوام و حشرات و کوسپی که بن آن
 تر باشد رشح جمع و خوشی مانند
 است که از سنگها بر آید و نیز
 رشح و ندان زاید گویند خاصه
 (ارشح) نیز خاطر و منه هو اشرح
 فلا ذای اذکی
 (رشح) کامیر خوشی و گیا ہی است
 (موشح) بالکسر ترکیب یعنی جا
 که در زیر پوست سیاحت خوشی و خوشی
 گیر که در زیر نمد زین بر پشت ستور
 نهاد موشح بالکسر مثله فیها
 (ف) رشح اشرح خوشی کرد و
 رشح الاناء ترا بید و منه
 قولهم لمر رشح له لشی یعنی نداد
 اورا چینی غر و رشح الظیمی
 برست و خوامید
 (موشح) کجمن شتر لاده که بچه و سے
 بر قنار آید

(اَرشاش) ارشاشا خوشی کرد
 (تَوَرشیح) تربیت و نیکو سیاست
 شتران و اصلاح نمودن درخت
 تا بار آرد و لیسیدن آسوداوه چوک
 و ریم بونوزاده را و اندک اندک
 شیر و آون مادر فرزند را تا انگاه که
 بکشدن قوت یا به پروردن و
 اوب دادن و منه هویر شیخ لودا
 اول ملک ای یونانی بود ب
 رتوشیح قوت رفتار گرفتن شتر ب
 یا مادر بفال ترشیخ الفصیل اذا قوی
 علی المشی مع امه علی الا صمیم
 (مُتَرشیح) مینا للمفعول جائے
 تربیت ستور بزرگان
 (استرشیح البهمنی) بالیسرد
 بلند و دراز شد گیاه بهی و نین
 (شترشاح) انتظار گیاه کردن
 تا دراز شود بچرین آید یقال هم
 لیسترشحون البقل ای ينتظرون
 ان یطول فیرعوه و پروردن ستور
 ریزه تا بزرگ شود
 ریش و (رشند) محرکه نام مرد
 در راه رست
 (رشندی) کجری جت و جوئی
 راه هم ست مرا شترشادرا
 (رشند) بالضم رست ستاد
 بر راه حق با ثبات قرار و نام مرد
 (رشند) بالفتح و کسر حلال راده حلا
 ریجا بن رشده مثله یقال انه ولد
 لونه لثی و فی الحدیث کنایه شتر
 ادی و نا حجب علی بن ابی طالب
 فاذا اراینا انه لا یحجب علی بن
 ابی طالب علینا انه لیسین صیاد

انه یغیر شدتة یؤید انه ولد
 لذینة
 (رشند) که صاحب نام مرد
 و امم رشند - موش و فی الحدیث
 علیکم لبنتی و سئمة الخنساء
 الواشیدین اداد بعم الخلفاء الا بقدر
 (رشندیة) وہی ست بعباد
 (رشند) راه رست تر و قریب تر
 (رشید) راه یافته و در صفات
 باری مادی و راه نماست بسوی
 راه راست و رست کار و ما هر در
 تقدیر و اندازه اشیا و نام مرد
 و وہی ست یا آن رشیدت بناست
 (رشیدیة) وہی ست نزدیک
 بکنند یہ و نام مرد
 (رشیدیة) نوتی از معام که بفار
 آزار شتر گویند
 (رشید) که بر نام مرد
 نفقی تابعی ست
 (رشاد) که صاحب رستی و پیرو
 و نام مرد و وادوی ست و و حین
 الرشاد - حرف ست و بفارسی پسند
 ستمة لغاؤ لالان الحرف معناه الحرف
 (رشاد) بالفتح سنگ بزرگ سنگی
 که بر کند کف دست را رشاد جمع
 (رشکان) نام مرد و شتر و جو
 رشکان و کسر لطنی ست و اول
 آنها را بنوعیان می گفتند فغیر النبی
 صلی الله علیه و سلم و لغی لراوی لجاکی عیان
 رشیدین بن سعد بالکروان است
 رشند) الفتح نام مرد و رشاد و رشاد
 رشند) رشند و رشند و رشاد و رشاد
 (رشند) کحسن نام مرد

(اَرشند) الله ارشاد (راه نمود
 اورا خدا سے
 (اَرشند) براہ شد و نیر سنا
 راه جستن
 رشش - (رشش) بالفتح یکین
 آب و خون و شک تو شاش بالفتح
 شده شو آب زدن جائی را و لفعول
 من نصر و ضرب و و باران اندک
 رشاش جمع و و ضرب دروناک
 و ریزه باریدن یقال و رشش الفم
 رشش یعنی باران ریزه بارید
 (رشش) که صاحب چکیدگی خون
 و شک و آب و جوآن
 (رشش) نان خشک نرم خیزه
 رشش مثله و نیر
 رشش (رشش) نرمی و توانستن تو بکس
 که می ترسی اورا
 (رشش) استخوان نرم و گوشت
 فرس به بیان و نان خشک نرم خیزه
 رشش مثله
 (اَرشنت السماء) باران ریزه
 بارید و و ارشنت الصعنة فراخ
 شد زخم پس برانگزه گردید خون
 آن نو اَرشنت الفرس قرناک
 گردانید سپ را بجا و اینمن و و
 اَرشنت الفصیل دم خود خارید
 دراز کرد و شتر بچرین کردن را در هر دو
 مان مادر خود تا نشه خود
 (اَرشش) دراز کردن شتر بچرین
 کردن راه پروردان مادر شتر
 خود
 (اَرشش) چکیدن آب و ناخند
 آن

<p>رش م (مرشوم) محرکه سیاهی که در روی گنقار باشد و علف که سختین بر آید و نشان باران در زمین و باران و تسکین شبیه (مرشوم) بالفتح هر چه که بر روی خلهها و سیاهی و نگار باشد و آنکه بوسه طعام برود و حریص بر بوی گردد و باران مذموم اندک و سنگ و هر چیز نگویند اندک (رضیع مرشوم) گنقار که در روی آن سیاهی باشد (مرشوم) کطاد من مهر چوبین که بیان بر اینبارد جز آن مهر کنند (مرشوم) کجور مهر چوبین که بدان بر سر خم و جز آن مهر کنند (مرشوم) دشمما بالفتح نبشت و نگار کرد و در دشمما الطعام مهر کرد اینبار گندم را (س) دشمم دشمما محرکه بوسه طعام برود و حریص گردد و باران (مرشوم) دشامما مهر کرد خن را به مهر چوبین و نیز ادشام دیدن است و جز آن علف سختین برآمده را و چریدن در آن و يقال ادشمت المهاد الوشم فرغته یعنی دیدگاه و شتی علف سختین برآمده را پس چرمی از او و شوم بزرگ رود و ادشم البرق و رشید (دشمم) دشامما نوشت نگار کرد شد و لمبا (دشمم) رشوم بالفتح و انبه بوی و کج (دشمم) که صاحب آورنده و ثابت بر آن روز اندکی که استاد بعد از اجرت بطریق تمام بشاگرد و به بغارسی نیز شاگردان گویند</p>	<p>و هر زود تیر اندازست (مرشوق) کاحمد کوهی است بنواحی سوکان (مرشاقه) میگو و بار یک قد شدن و الفحل من کرم (مرشوق) کامیر و نیکو و بار یک قد رشوق محرکه جمع و در حسن بن رشوق محدث است (مرشوق) کز بیز زاهدی است مهری و نام جد ابی عبداللہ بن رشوق فقیه مالکی متاخر (مرشاق) تیز نگریستن انداختن تیر و جز آن بجا بنده و دراز کردن آهو کردن را (مرشاقه) مواسقہ اباسم و برابرش رس ق (مرشک) بالکسر ریش و مرکب که ریش او کلان و انبوه باشد و کز دم و لیضم ذکره القرطبی و آنکه سبقت را بر راه بر شمارد و هر چیز یکم بر سبق کرد و کنند و اصله العاق و لقب نیرید قاسم بن ابی نیرید ضبعی بصری که یکی از اینها حسب زمانه خود بوده است و يقال له العتاس و هو الرشک بلغه اهل البصرة و قيل انه لقب به لانه كان ماهرا في قومه و الاداني ضربها و لكثرة حيتته و كثافتها لان الرشك اللعينة الكثيفة و قيل لرشك العقرب لقب به لانه قيل ان عقربا دخلت حيتته و ملكته فيها ثلاثة ايام و لا يدري لها لكتاف حيتته و قال ابو حاتم الرازي لقب به لانه كان غيورا فكانه عين الغيرة و الرشك</p>	<p>رش ط (مرشاطی) نام شخصی رش ف (مرشق) محرکه آب اندک که در ته حوض باقی ماند و هو وجه الماء الذي ترشفه الابل بافوا ههنا (مرشوق) کصبور زن خوش مزه و من خشک فرج و ناو که علف را بلب کیر و خورد (مرشوق) کامیر خورون آب به لب (ن من م) رشف الماء رشفا مسکیدا با و منه المثل الرشفت انقع یعنی کمیدن آب اندک اندک تسکین دهنده ترست مرشکی را و رشف الاناء تمام آب نوشید و عالی گذاشت او را (مرشاق) کمیدن آب و نخورد (مرشیف) کمیدن آب و مانند آن (مرشیف الماء) کمیدن آب را (مرشوق) کمیدن آب جو آن رش ق (مرشوق) بالفتح تیر انداختن و جز آن و الفحل من رش رشوق یا لکسر تیر اندازی و به چه بر آن گر و کند و جانب و وجه آن و منه قولهم دمیثنا رشفا اذا رموا کلهم دفعة في جهة واحدة و یک رو تیر و بانگ قلم و یفتح (مرشوق) محرکه کمان خوش قامت رو تیر اندازند و در تعجب گویند ما امرشوق القوس یعنی چه خوش قامت است کمان و کذا ما اتخذها و ما اشبع متهمها یعنی چه سبک</p>
---	---	--

و تانوسه بهائی آینه و مهر لطفی
 هاما الذی یخون وقت طعنا فیک
 علی القوم و کلم یا کلون فهو الوادش
 و عبد العبدین محمد رشتی بویب شاگرد
 حر نیت
 ازین کبریه ای است بزبان و است
 او ریس بن ایرا هم رشتی جرجانی
 و در وقتن روزن
 عنده دشون گویند ان جزیره
 رکن دشن دشانه ناخوانده
 همان گردیدونی دستور در آمد
 و دشن الکلب فی الایاء دشنا
 و دشوننا و اخل کرد سر خود را و زود
 رشن و دشون (دشون) فله و فرد دشنی
 در شتی پاره و بنده
 در شتی پاره و بنده و فی الحدیث
 لکن الله الراشع المدقشی و الراشع
 یعنی و بنده و گیرنده و سعی کننده رامیان
 آنها
 در شتا، بالکسر و المبدین و لوباجام
 است و رشتنه مانند است مرگ و حنظل
 و مانند آن در که بدان بر دشتی و جزان
 بر آمد از شویه جمع و منبری است
 مرگ را و آن چند ستاره اند خرد و در برج
 حوت -
 در شتا، گمانی است دشتا - جمع
 و در شتی، گمانی شتر و شتری که بالمش
 با کسر و شتی بران از شتا از شتا
 از شتا و آن جان باشد که کون شتر از شتا
 سحاز و در شتا از شتا شتر نیز و لوب
 در شتا، بالکسر رسن
 در شتا، بالکسر رسن و بالفتح پاره واد
 او را -

ادش الذکو - رسن بینه برود
 و ادشیت الفصیل بشر دادم
 شتر سحر راه و ادش القوم -
 و ادش شترک شدند و خون و
 و ادش القوم بسلامهیم
 در شتا راست کردند سلاح خود را
 و در خون وی و ادش الحنظل
 در از شد شاخهای حنظل و بنبر
 در شتا، رشوت دادن و کون شتر
 خار بعد از شتا رشوت راعی تا شتر
 در شتا هرا شتا - رشوت داد
 او را و یاری بخشید و هم پشت وی
 در شتی، رشوت گرفت
 در شتا، هم بگری نمودند
 در شتی، رشوت خواست
 در شتی الفصیل شرح است
 در شتا، اطاعت
 کردن و خوشنودی وی بستن و بعد
 آنکه کس در شتی لفلان یعنی فرین
 بردار و تابع رضای او هستی
 رص و ادصیب، محرکه تا بین
 سابه و وسطی از نهایی آنها
 رص ح در شتی محرکه نزدیکی
 هر دو بران و نزدیکی شدن آنها و
 سرین شدن و الفل من مع ادصیح
 لغت مذکور است از ان و در حنظل
 لغت موش
 رص خ در صیح، بالفتح ثبت
 در جانی بودن در کاری و الفل
 من نصر
 رص و در صید، محرکه گروه
 چشم در زمان بیخونی فیه الیود

و الجمع و المذکور و الموش
 دینما قاتوا اذمتا
 لغت الجمع و گیاه و باران از کت تصاد
 جمع
 در صید، بالفتح که فعه باران
 تصاد بالکسر جمع
 در صید، بالضم کانه میاد و حلقه
 مس بالقره که در دوال ششیر
 باشد
 در صید، کصاحب چشم
 و شیر غزیده
 در صید، کامبرنگ وود
 که خواهد بر عهد سوی شکاری
 در صید، کصورت تراوده که
 مستطرت است آب باشد
 در صید، بالفتح جانی نگاه داشت
 در صید، بالکسر راه و جانیک دران
 انتظار دشمن کنند
 در صید، اول و کسر صا و شد و
 دهی است بین
 در صید، دینما دینما بالفتح و التیک
 چشم داشت آن را در صید است
 اکاذیب مجهول یک و فعه باران رسد
 آن را ادش مؤذنه لغت
 است از ان
 در صید، کمنه زمین اندک گمان
 اندک باران رسد شرق انات
 ادصید که تمها ساختم برای
 او و یادش وادم وی را بخیر یا بشر
 و نیز از عباد آماده خزی شدن
 در صید، در نظر داشتن کسی را
 در صید، چشم داشت آن را
 رص ص در صید، کصاحب زریز العا